هو العلیم

کیفیت معاملهٔ سالک با خدا

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۵ - مجلس چهارم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللّعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَانَا يا سَيدِى عَائِذٌ بِفَضْلِك هَارِبٌ مِنْك الَيك مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ احْسَنَ بِك ظَنّاً

ای سید و مولای من، من به فضل تو پناهنده می‌شوم، فضل در مقابل عدل است، عدالت یعنی اعطاء هر حقّی به ذی‌حق به نحوی که نه نسبت به او کاستی به وجود بیاید و نه زیاده، این را می‌گویند عدالت، نه زیاده و نه کاستی، فرض کنید که یک شخصی برای انسان یک هدیه‌ای می‌آورد که قیمتش صد تومان است، انسان هم وقتی که به منزل او می‌رود یک هدیه‌ای ببرد که قیمتش صد تومان است، این می‌شود عدالت نه زیادتر و نه کمتر. یک جنسی قیمتش فرض کنید که صد تومان است انسان از یک شخصی می‌خرد و همان صد تومان را می‌پردازد، این عدالت است. نه زیاده داده است و نه کم، اگر کم بدهد خب در حقّ او جفا کرده و اگر زیاده بدهد بیش از توقّع او به او عنایت کرده است.

یا یك شخصی برای انسان کاری انجام می‌دهد این کار الآن در خارج قیمتش صد هزار تومان است، انسان همان صد هزار تومان را به او می‌دهد، این رعایت عدالت است، نه کم و نه زیاده؛ ولی یك وقتی به او نود هزار تومان می‌دهد این در حقّ او اجحاف کرده ظلم کرده، اگر صد و ده هزار تومان بدهد در حقّ او زیاده انجام داده است، این زیاده را می‌گویند فضل، پس فضل در نقطه عدالت است، عدالت یعنی اعطای حق بدون کم و زیاد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم در نهج البلاغه دعایی دارند که مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه این دعا را در قنوت می‌خواندند. دعایی که در نهج البلاغه است: **اللَهمَّ إِنَّك آنَسُ الْآنِسِينَ لِأَوْلِيائِك وَ أَحْضَرُهُمْ بِالْكفَايةِ لِلْمُتَوَكلِينَ عَلَيك تُشَاهِدُهُمْ فِى سَرَائِرِهِمْ وَ تَطَّلِعُ عَلَيهِمْ فِى ضَمَائِرِهِمْ وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ فَأَسْرَارُهُمْ لَك مَكشُوفَةٌ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَيك مَلْهُوفَةٌ إِنْ أَوْحَشَتْهُمُ الْغُرْبَةُ آنَسَهُمْ ذِكرُك وَ إِنْ صُبَّتْ عَلَيهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَئُوا إِلَى الِاسْتِجَارَةِ بِك عِلْماً بِأَنَّ أَزِمَّةَ الْأُمُورِ بِيدِك وَ مَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِك اللَهمَّ إِنْ فَهِمْتُ عَنْ مَسْأَلَتِى أَوْ عَمِيتُ عَنْ طِلْبَتِى فَدُلَّنِى عَلَى مَصَالِحِى وَ خُذْ بِقَلْبِى إِلَى مَرَاشِدِى فَلَيسَ ذَلِك بِنُكرٍ مِنْ هِدَايَاتِك وَ لَا بِبِدْعٍ مِنْ كفَايَاتِك اللَهمَّ احْمِلْنِى عَلَى عَفْوِك**

وَ لَا تَحْمِلْنِی عَلَی عَدْلِك[1] خدایا با فضل خودت با من رفتار کن نه با عدلت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام با خدا شوخی ندارد، می‌گوید خدایا اگر بخواهی به عدل رفتار کنی آن‌وقت معلوم نیست چه خواهد شد؟

اگر حالا ما بیاییم در مقابل خدا بایستیم و بگوییم نخیر، خدایا تو در روز قیامت با عدالتت با ما برخورد کن! مگر یکی از صفات تو عدل نیست، با عدالتت با ما برخورد کن، ما بیشتر نمی‌خواهیم، خدا هم می‌گوید خیلی خب حالا که خودت خواستی ما هم با عدالتمان برخورد می‌کنیم، آن‌وقت دیگر قشنگ چنان مو را از ماست بیرون می‌کشیم که نفهمی از کجا خوردی!

خدا رحمت کند گذشتگان را، بزرگان و گذشتگان را، یکی از بزرگان از دوستان مرحوم آقا مرحوم آقا شیخ اسماعیل ملایری بود خدا بیامرزدش مرد فاضلی بود، همین شخصی که جامع احادیث شیعه مرحوم آقای بروجردی را ادامه دادند و تحقیقاتشان را به سرانجام رساندند، چون جامع احادیث شیعه کار مرحوم آقای بروجردی بوده است. ایشان می‌گفتند که آن روزهای آخر یا ساعات آخر عمر مرحوم آقای بروجردی من بر سر بالین ایشان بودم، به اتفاق چند نفر دیگر از دوستان از جمله مرحوم آقا شیخ محمد حسن نوری آقا شیخ محمد حسن نوری از دوستان مرحوم آقا بود و مرد خوبی بود خدا رحمتش کند بسیار خوش نفس بود ایشان می‌گفت که ما بر سر بالین ایشان بودیم دیدیم ایشان خیلی مضطرب و ناراحت است و همین‌طور ای وای می‌گوید، ای وای! ای وای! عمر رفت! ببینید چقدر مسئله مهم است، این ای وای‌ها چه موقع برای انسان پیدا می‌شود، آن لحظات آخر، آن ساعات آخر، آن روزهای آخر، اگر انسان متوجه شود که دیگر خلاصه کار تمام است، دیگر پرونده دارد بسته می‌شود تازه می‌فهمد که قضیه چه خبر است و چقدر بین اشخاص فرق است!

مرحوم آقای بروجردی بسیار شخصیت باتقوایی بود، ایشان با سایر افراد فرق می‌کرد، تا حدودی مرد بی‌هوایی بود، مرد خوش نفسی بود، متدین بود، مرد با همّتی بود، مرد دین‌دوستی بود، حمیم بود؛ اینها از خصوصیات ایشان بود ها! مرحوم آقا می‌گفتند که من درس آقای بروجردی نرفتم، فقط دو جلسه رفتم یا یک هفته نمی‌دانم و وقتی که رفتم منزل ایشان برای خداحافظی به من گفتند: آقای سید محمّد حسین کجا

---

[1] نهج البلاغه خطبه ۲۲۷ ترجمه: بار خدایا، تو برای عاشقانت بهترین مونسی، و برای کفایت مهمّ آنان که بر تو اعتماد نمایند از همه حاضرتری، آنان را در باطنشان مشاهده می‌کنی، و به نهانهایشان آگاهی، و اندازه بیناییشان را می‌دانی. بنا بر این رازهایشان نزد تو معلوم است، و دلهایشان به جانب تو در غم و اندوه. اگر تنهایی آنان را به وحشت اندازد یاد تو مونسشان شود، و اگر مصائب به آنان هجوم آرد به تو پناه جویند، زیرا می‌دانند زمام همه امور به دست تو، و سر چشمه تمام کارها در کف با کفایت فرمان توست. الهی، اگر از بیان مسألتم عاجزم، یا از اینکه چه بخواهم سرگردانم، پس به آنچه مصلحت من است راهنماییم باش، و عنان دلم را به سوی آنچه خیر من است بگردان، که این برنامه‌ها از هدایتها و کفایتهای تو بیگانه و عجیب نیست. بار خدایا، با عفوت با من معامله کن نه با عدالتت.

می‌خواهی بروی؟

نجف

گفتند: چرا اینجا نمی‌مانی، چرا پیش ما نمی‌مانی؟

ایشان گفته بودند: من چاره‌ای جز رفتن ندارم، در یک وضعیتی هستم که باید به نجف بروم، چاره‌ای ندارم یک وضعیت خاصّی بود، مسائل و یک جریاناتی بود .

خیلی آقای بروجردی متأسّف شدند گفتند: ای کاش پیش ما می‌ماندی، و وقتی که خواستم بروم گفتند: سلام من را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام برسان و بگو ما را رها نکنند که اگر رها کنند معلوم نیست که به چه وضع و به چه روزگاری خواهیم افتاد، ایشان همین‌طور شروع کرد به اشک ریختن و گریه کردن و می‌گفت: حتماً این پیغام من را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام برسان و بگو من را رها نکند و بعد یک قرآن و یک عبا هم به ما دادند که خلاصه این قرآن را همیشه بخوان و این عبا را هم به دوشت بینداز، ایشان می‌گفتند: ما تشکر کردیم و ایشان تا پای در ما را هم بدرقه کردند. خیلی مرد بزرگی بود مرحوم آقای بروجردی خیلی بسیار بسیار، مرد بزرگی بود، دیگر کجا مثل اینها پیدا شده و خواهد شد، کجا پیدا شده.

مرحوم آقا شیخ اسماعیل ملایری می‌گفت: ما دیدیم ایشان خیلی عجیب متأثر و مضطرب است، روزهای آخر یا ساعات آخر است، دیگر وضعیت ایشان مشخّص بود، گفتم آقا چرا این‌قدر ناراحت هستید؟

ایشان فرمودند: خب مگر نمی‌بینی وضع من را، من دیگر دارم می‌روم.

گفتم: خب بله! موت که برای همه است.

گفتند: چیزی دستم نیست، چیزی دستم نیست که دارم می‌روم.

حالا نگاه بکنید یک مرد با این علمیتش، با این تقوایش، با این موقعیتش، با این کارهایی که انجام داده. خب ایشان یک مرجع بود و یک فردی بود که واقعاً اگر ما بخواهیم در این دهه‌های اخیر و سده‌های اخیر به کسی اشاره کنیم، نسبت به او خلاصه ایشان را می‌بایست ...، بسیار مرد بزرگی بود.

آن‌وقت می‌گوید رو کردم به ایشان، گفتم: آقا شما این همه زحمت کشیدید، این همه مدرسه ساختید، این همه حسینیه ساختید، این همه مسجد ساختید، چه در ایران و چه در خارج از ایران، حتّی در کشورهای غربی، در کشورهای اروپایی، امریکا و همین‌طور در عراق، در خود ایران، موسّسات، مساجد، حسینیه‌ها، مسافرخانه‌ها برای زوار یک مسافرخانه در سامرا، مثلا برای همین زوّاری که آنجا می‌روند که خود ما هم گاهی می‌رفتیم ساختید.

ایشان فرمودند: نه! نه! یعنی وقتی مراجعه می‌کردند می‌دیدند با اینکه ساختند، با اینکه اهتمام داشتند ولی نتوانسته آن نقطه خلأ را در نفس نسبت به موقعیت و نسبت به آینده پر کند، حالا چه بوده که ما نمی‌دانیم،

بالأخره خود آن کسی که این کار را کرده بهتر می‌داند که در چه وضعیتی و در چه موقعیتی این عمل را انجام داده است، او خودش بهتر می‌داند.

گفتم: آقا شما این همه درس دادید، طلّاب تربیت کردید نمی‌دانم چه کردید، و افراد می‌آمدند.

ایشان گفتند: نه، باز نه! نمی‌توانم این را به عنوان توشه‌ای برای آن‌طرف تلقّی کنم، خلاصه ما هرچه می‌گفتیم، ایشان می‌گفت: نه، تا اینکه گفتم آقا مگر شما این روایت را قبول ندارید که مداد العلماء افضل من الدماء الشهداء[1]؟!

ایشان فرمودند: بله من این را قبول دارم که نوشته یک عالم از خون شهید بالاتر است، نوشته، مداد العلماء، تألیف عالم، نوشته عالم، مطالبی که او می‌نویسد. گفتند: بله، من این را قبول دارم و خودم هم جزو سلسله سند همین روایت هستم، خود من هم جزو همین سلسله سند هستم.

گفتم: خب! پس این کتاب جامع احادیث شیعه را که نوشتید و شروع به جمع‌آوری احادیث اهل بیت کردید، راجع به این دیگر چه اظهار نظر می‌کنید؟ می‌گفت: این را که گفتم ایشان رفت در فکر، دیگر نگفت: نه نه! و گفت: شاید! شاید خدا این را به فضل خودش از ما قبول کند و خوشحال شد.

این هم البته لطف خداست که در همان موقع به او یک جرقّه‌ای می‌اندازد و نمی‌خواهد مؤمن با حالت یأس و با حالت ناراحتی ... وگرنه آن مداد هم به خاطر توفیق خدا بوده، آن نوشته هم به خاطر عنایت او بوده است:

بی‌عنایات حق و خاصان حق *** گر ملک باشد سیاه هستش ورق[2]

همه‌اش از ناحیه اوست، هم آن مدرسه ساختنش از ناحیه اوست، هم مسجد ساختن، هم درس دادن، هم محل رجوع بودن، همه‌اش از ناحیه اوست و خب این هم همین‌طور.

من یک وقتی در سابق نگاه می‌کردم در نامه‌های مرحوم آقا یک نامه‌ای در نامه‌های مرحوم آقا دیدم که ایشان وقتی که از نجف آمده بودند از آقای بروجردی یک استفتائی کرده بودند راجع به یک مسئله وقفی بوده ظاهراً، البته حالا خصوصیاتش را یادم نیست ولی راجع به فلان وقف که به این صورت تعلّق گرفته بود، نسبت به او چه حکمی می‌توان کرد و ...، یک همچنین استفتائی بوده است.

پاسخی که ایشان در زیر نامه داده بودند این بوده که اوّلًا باید وقف‌نامه را دید و از خصوصیات آن مطّلع شد، با این توضیحی که جنابعالی داده‌اید نمی‌توان نسبت به این مسئله حکم کرد، بعد این را نوشتند: این‌گونه مطالب با مراجعه به عرف مشخص می‌شود، تضییع وقت فقیه صحیح نیست!

---

[1] ۲بحارالانوار، ج ۲، ص ١٤، ح ٢٦.

[2] مثنوی، دفتر اول

وقتی که انسان نگاه کند می‌بیند که چطور یک شخص می‌آید در یک نامه این‌طور می‌گوید، خب تضییع وقت فقیه یعنی چه؟ البته آن موقع مرحوم آقا سن‌شان حدود سی و دو سه سال، سی و سه چهار سال بود، «تضییع وقت فقیه» این را نشان می‌دهد که این شخص یک آدمی نبوده که بخواهد افراد را از این‌طرف و آن‌طرف دور خودش جمع کند، حالا اگر کس دیگری بود اوه! اوه! چنان به به! بفرمایید آقا، لطف فرمودید، زحمت کشیدید و چه کردید! امّا ایشان با این عبارت نشان می‌دهد که این مرد یک آدم با واقعیتی بوده و خلاصه روی وقت خودش حساب و کتاب قائل بوده است، اهل فن کاملا به مطالب می‌رسند.

این مسئله بسیار مهم است که چطور انسان در آن موقع متوجه می‌شود کارهایش دیگر روی ترازو و روی سنجش آمده است، می‌بیند فایده‌ای ندارد. این فایده ندارد، آن فایده ندارد. این را می‌گویند عدل.

امام سجّاد علیه‌السلام که به خداوند عرضه می‌دارد و أنا یا سیدی عائذ بفضلک یعنی این، یعنی خدایا من با عدلت نمی‌خواهم روبرو شوم، نسبت به من عدالت خودت را رعایت نکن، با فضل خودت با من برخورد کن، ما همیشه یواشکی ته دلمان می‌خواهد با عدل خدا برخورد کنیم. خدایا این‌قدر ذکر گفتیم، این‌قدر باید به ما درجه بدهی! این می‌شود چه؟ این می‌شود عدل، مگر این‌طور نیست؟ هست دیگر! حالا به روی خودمان نیاوریم ولی در دلمان وقتی مراجعه کنیم می‌بینیم همین است، خدایا بلند شدیم دیشب نماز شب خواندیم این چه وضعش است؟ چه حسابی است؟ پس چرا امروز ورشکست شدیم، پس چرا امروز ضرر کردیم، نماز شب به ورشکست شدن چه کار دارد بابا! می‌خواستی حواست را جمع کنی چشمت را باز کنی، به نماز شب بیچاره چه ربطی دارد؟! این می‌شود عدل، نماز شب خواندی فردا باید سودش را ببری، این چیست؟ این عدل است، این عدل است دیگر، خدایا ما دیشب بلند شدیم یک ساعت در سحر ذکر گفتیم، قرآن خواندیم در آناءَ لیل ذکر گفتیم، چه کار کردیم، پس چرا فردا فلانی با ما قهر کرد؟ همه باید با ما آشتی کنند. این می‌شود عدل، دیشب قرآن خواندیم این شخص باید آشتی کند.

خدایا ما دیشب دو ساعت به اذان مانده بلند شدیم دستورات انجام دادیم، امروز روزه گرفتیم، پس چرا امروز با مخدّره مکرّمه مجلّله مطوّله این‌طور بین‌مان شکرآب شد و او رفت و این آمد و چه شد. پس چه؟ توقّع داری که شب بلند شوی نماز بخوانی، همه بلند شوند برایت طاق نصرت بزنند و گوسفند بکشند و قربانت بگردند؟ نه! گاهی اوقات هم مسئله این‌طور خواهد شد، گاهی هم نه البته خیلی اوقات یا بیشتر اوقات. اصلًا گاهی اوقات ممکن است نتیجه‌اش این باشد، آن را چه کار می‌شود کرد؟! اگر به یکی بگویند آقا نتیجه‌اش این است حالا بلند می‌شود بخواند؟! چه کسی مردش است؟! بگویند آقا اگر بلند شوی امشب نماز شب و قرآن بخوانی فردا زنت با تو قهر می‌کند، ای داد بیداد خدایا نخواستیم، همین‌طور می‌خوابیم تا صبح، آفتاب هم زد زد، اصلًا بگذار نماز صبح هم قضا شود، فقط این نشود.

مرحوم آقا می‌گفتند یک بنده خدایی خدا رحمتش کند بالأخره ما با بندگان خدا که کاری نداریم خدا خودش می‌داند، یکی از افرادی که با مرحوم آقا خیلی رفیق بود و دوست بود و بعد هم جدا شدند و ایشان هم کنایتاً در کتاب‌ها اسمی از او آوردند، کنایتاً البته به عنوان شخص زارع، بعد هم خودش یک جلساتی داشت. آن‌موقع‌ها حالش خوب بود، آن موقعی که با مرحوم آقا بود و ارتباط داشتند آن‌موقع من می‌دانم که حالشان خوب بود و خودم با اینکه طفلی بودم ولیکن از نزدیک شاهد حالات و روحیات و اینها بودم.

می‌گفت یک دفعه ما یک سفر رفتیم تبریز دیدن یکی از دوستان وقتی وارد شدیم دیدیم پکر است، فلانی دمغ است، گفتیم چه شده؟ گفت: هیچ! حاج آقا! یک هفته است مخدّره مجلّله ما گذاشته رفته خانه پدرش و بین ما شکرآب شده و این حرفها، رفیق سلوکی نبود ولی آشنا بود. می‌گفت ما یکی دو روز نشستیم کم کم شروع کردیم با این رفیق از این طرف و از آن طرف صحبت کردن که حال و هوایش را عوض کنیم. خب حالا رفته که رفته بابا ولش کن مسائل درست می‌شود، حالا بیا اصل قضیه را ببینیم چیست؟ بالأخره مراقب خودت باش، وضعیت خودت را مراقبت کن، خلاصه بعد از اینکه هزار بحر طویل و نمی‌دانم مسائل برایش گفتیم و گلویمان خشک شد و یک پارچ آب خوردیم و مرتّب گلو تازه کردیم؛ آخرش گفت حاجی اگر تو عرضه داری برو زن من را بیاور، خودمان این حرف‌ها را بلدیم، می‌گفت خودمان این حرف‌ها را بلدیم، خیلی ازت کار برمی‌آید برو زن من را برگردان.

دیدیم بابا ما را باش، دو روز است داریم در سرش چه می‌خوانیم، انگار داریم با دیوار حرف می‌زنیم، خیلی از تو کار برمی‌آید و اهل خلاصه کشف و کرامات و از این حرف‌ها هستی، اصل کاری را بردار بیار، حالا برای بعضی‌ها هم، بعضی‌ها هم نه، خیلی‌ها اصل کاری چیزهای دیگر است، مسائل دیگر و قضایای دیگر است، بله. حالا ان‌شاءاللَه به این مطالب می‌رسیم این را فعلًا مقدّمه گفتم تا آماده باشید، آمادگی داشته باشید برای مطالب بعد.

ما همین هستیم، ما اگر بخواهیم نگاه کنیم تمام سلوکمان سلوک عدالتی است، خدایا این کار را کردیم این را باید مقابلش به ما بدهی، آن زحمت را کشیدیم این را باید در مقابل به ما بدهی، آن رنج را بردیم این را باید در مقابل بدهی، این‌قدر صدقه دادیم این‌قدر باید بدهی، اگر صدقه بدهیم دیگر نباید دل من درد بگیرد، پس چرا درد گرفته، پس این نشد که، پس می‌روم صدقه‌ام را پس می‌گیرم. این مثل شخصی بود که خرش گم شده بود گفت خدایا اگر خرم را پیدا کنی سه روز برایت روزه می‌گیرم، آقا این خر که گم شد هیچ بعد هم معلوم شد با همان باری که رویش بود کلًا تلف شده است، گفت خب! خدایا ما گفتیم و برایت نذر کردیم ولی مثل اینکه به گوشت نرفت، نه تنها خرمان رفت بلکه بار رویش هم رفت، حالا که این‌طور است من نه تنها آن سه روز نذری را که کردم نمی‌گیرم، چون پیدا نشد دیگر؛ سه روز از روزه‌هایی که باید بگیرم را هم نمی‌گیرم،

آن هم از همان گل‌هایش، نوزده و بیست و یک و بیست و سه! من آدمی نیستم که آب از زیرم بخواهد رد شود، خرم پیدا نشد بارم را هم از بین بردی، خیلی توقّع داری! سی روز ماه رمضان هم برایت روزه بگیرم؟! نخیر! سه روز از آن بهترینش را من نمی‌گیرم، خیلی خب این هم یک جور، این هم یک قسم است دیگر بالأخره.

خدا همه جور بنده دارد، رفقا! ما سلوکمان با خدا، سلوک عدالتی است نه سلوک از روی فضل و این یک مسئله‌ای است که باید به خود بیاندیشیم و به خود بیاییم و اصل مسئله به این است که ما امشب می‌خواستیم راجع به همان تتمّه حرف صحبت کنیم، چرا افتادیم در همان فقره اوّل! و خب عیب ندارد هرچه پیش آید خوش آید، این مسئله برمی‌گردد به بینش ما و به موقعیت ما و به عدم ادراک صحیح ما از مطالب و مقاصد، اگر نظر رفقا باشد ظاهرا در سال گذشته بود یا دو سال گذشته راجع به این که ما چه موقعیتی داریم و خدای متعال که اصل همه حقایق است و همه ارزش‌ها و کرامت‌ها و فضل‌ها و متمنیات افراد و اولیاء و بزرگان و اینها در چه مرحله از مراحل است صحبت کردیم.

وقتی که به این مسئله نگاه کنیم متوجّه می‌شویم که اصلًا موقعیت خودمان را گم کردیم و نمی‌دانیم که در چه وضعیتی قرار داریم، آنچه که ما از نعمات الهی و از فضل خدا و برکت خدا در نظر می‌آوریم، تصوّر ما بر این است که آن دنیا هم مثل همین دنیاست، یعنی فرض کنید که در این دنیا ما نگاه به تمتّعات و نعمات می‌کنیم، خب می‌بینیم سیب و گلابی و نمی‌دانم گردو و پرتقال و این میوه‌ها و بعد هم خب بعضی از انواع لذّت‌ها و خوشی‌ها و در همین محدوده بیش از این فکر ما و ذهن ما به مسائل نمی‌رسد و طبعاً بر همین اساس تصوّر ما این است که در آن دنیا هم همین است، حالا اینجا گلابی‌اش فرض کنید که دویست و پنجاه گرم است آنجا فرض کنید که یک کیلو و دویست گرم است، چند برابر بزرگتر است، اینجا یک خرده مثلًا گلابی‌اش ترش و شیرین است، آنجا کاملا شیرین است.

دیگر بیش از این ما نمی‌توانیم برای آن نعمتی که در آن دنیا هست تصوّر دیگری داشته باشیم، چون با همین ذهنیات خود و تصوّرات خود به آنچه که در این دنیا با آن حشر و نشر داریم، مطالب را مقایسه می‌کنیم. حالا یک خرده بیشتر، فرض کنید که اگر در اینجا یک فرد صاحب جمالی باشد مثلًا جمالش به چه کیفیت است، در آن دنیا یک مقداری بیشتر، الان فرض کنید که زیباترین چهره‌ای که الآن در دنیا مطرح است، اولًا خب این زیبایی و غیر زیبایی بسته به سلیقه خود افراد دارد. یکی می‌گوید این قشنگ است، یکی می‌گوید نه آن قشنگتر است، حالا بر فرض اگر همه بر یک مورد اتفاق کردند، آن کیست؟ خب حالا یک مرد زیبایی، جوان زیبایی، زن زیبایی باشد که این مورد اتفاق همه باشد.

خب وقتی نگاه می‌کند انسان می‌بیند که اگر حسن یوسف را هم داشته باشد که زن‌ها چاقو بردارند به جای پرتغال دست‌هایشان را ببرند، دست آخر متوجه شدند و بعد هم دستمال گرفتند و باندپیچی کردند و

گذاشتند رفتند دیگر، مسئله‌ای اتفاق نیفتاد. آن کسی که به دنبال یوسف افتاده بود و همه‌اش را داد فقط یک زلیخا بود، بقیه که این‌طور نبودند رفتند زندگیشان را کردند و خب البته حالا به نحو دیگر، چه بهتر ولی نشد. بالأخره زندگیمان را انجام می‌دهیم دیگر وضعمان را انجام می‌دهیم، خب این نهایت چیزی که در دنیا می‌گفتند حسن یوسف، حسن یوسف، این بود دیگر، دیگر نهایت قضیه.

آنچه که بعضی از بزرگان نقل می‌کنند که جمالی در آن دنیا به انسان ارائه می‌دهند که اگر در این دنیا چشم انسان به آن جمال بیفتد دیگر به طور کلی امکان ندارد به یک موجودی غیر از او دیگر رغبت کند و تمایل داشته باشد، یوسف کجا؟ هزار برابر یوسف، درست؟ خدا اینها را می‌آورد همه را آن طرف نگه می‌دارد.

یک شب مرحوم آقا صحبت می‌کردند راجع به این جریان که ممکن است برای انسان یک همچنین مشاهدات و مکاشفاتی رخ بدهد و انسان باید سعه‌اش را داشته باشد، ظرفیتش را داشته باشد و بتواند توجّه نکند و خلاصه از آن هدف دست برندارد، و آن لذّت نفسانی که به واسطه رؤیت و مشاهده این جمال برای او حاصل شده است او را از رسیدن به آن مقصد مانع نشود، البتّه چیز آسانی هم نیست، تصوّر نشود که آسان است نه، خیلی کار دارد.

یکی از افراد بود او خودش برای من نقل کرد می‌گفت که من در همان روز یک چهره‌ای را دیده بودم و خیلی شیفته او شده بودم. مرحوم آقا داشتند این صحبت را می‌کردند و یک دفعه گفتند که چشم آدم می‌افتد به یک شخص، شخص عادی حالا فرض کنید که یک شخصی که رفته بود در بیمارستان دیدار رفیق مریضش که در آنجا بود حالا در بیمارستانی جایی چشم آدم می‌افتد به شخصی آدم خودش را گم می‌کند، آن‌وقت می‌گویند ما از حوری می‌گذریم، ما از چه می‌گذریم و از چه می‌گذریم، درست است آقا، درست است آقا. ما هم سرمان را انداختیم پایین بله درست است، درست است.

خب این یک دریچه از آن دریچه‌ها هست، آن را که ما از بزرگان شنیدیم مسائل و جلوه‌هایی که پروردگار از خود به بندگان خاصّ خود افاضه می‌کند به نحوی است که اگر آن افاضه بشود، تا زمان وجود دارد و تا شخص بقاء دارد به این جمال‌ها نگاه نمی‌کند، به چیزی مثل حور العین، این که چیزی نیست حالا. به او اصلًا توجه نمی‌کند، به او اصلًا نگاه نمی‌کند و او باید تازه به دنبال بیاید، حالا آنجا چه خبر است، آن چه نحو از جمال است و آن چه نحوه از نعمت و افاضه است که اصلًا قابل تصوّر نیست و قابل گفتن نیست.

آن‌وقت این بزرگان، این اولیاء، این عرفا با یک همچنین حال و هوایی می‌آمدند با ما حرف می‌زدند، با ما نشست و برخاست می‌کردند، با ما صحبت می‌کردند و وقتشان را می‌آمدند با امثال ما می‌گذراندند، تصوّر می‌کنید؟ وقتی خواجه می‌فرماید: من که ملول گشتمی. من که ملول گشتمی یعنی نمی‌خواهم ببینم، نمی‌خواهم نگاه کنم، نمی‌خواهم توجّه کنم؛ از نفس فرشتگان، من یک همچنین وضعیتی دارد، حال پیغمبر صلی اللّه علیه

و آله را می‌گویدها! خودش هم در یک همچنین وضعیتی هست، حال پیغمبر صلی اللَه علیه و آله را دارد می‌گوید که در غار حراء وقتی که با خدای خود خلوت می‌کند و چهل روز، چهل روز عزلت می‌گزیند و فقط خود با خدای خود در آن غار همین‌طور روز را به شب و شب را به روز می‌گذراند یک همچنین شخصی از نفس فرشتگان هم ملول است و ملالت پیدا می‌کند و می‌خواهد منحصراً منمحی در ذات اقدس الهی باشد و تنازل به اسماء و صفات هم در قالب این جمال‌های عجیب که یک ذره‌ای از آن جمال‌ها را اگر به همه عالم پخش کنند هر کدام آنها یک یوسف یعقوب خواهند شد، نمی‌کند و از آنها برای او ملالت پیدا می‌شود.

ما این حرف‌ها را همین‌طور فقط می‌شنویم‌ها! اینها هست، به گوش ما نخورده است! پیغمبر صلی اللَه علیه و آله که در غار حراء بود نمی‌توانست با ملائکه حتی هم صحبت شود، در آن حالات خاص حتی صحبت با ملائکه او را به زیر می‌آورد و از آن موقعیت ذات به مراتب اسماء و صفات تنازل می‌داد و پایین می‌آورد، کیست به یک همچنین مسئله‌ای راضی می‌شود؟

مثل اینکه فرض کنید یک کسی زیباترین زن در دنیا را در اختیار داشته باشد و بعد آن‌وقت به او بگویند که آقا به این کاری نداشته باش بلند شو بیا و فرض کنید که یک [زن] عادی حالا زشت هم نه، عادی خیلی هم زشت نباشد، بیا و با این همدم و با این هم‌نشین باش، اصلًا مگر آن می‌تواند؟! مگر اصلًا یک هم‌چنین کسی به خود اجازه می‌دهد، مگر میل و رغبت او یک هم‌چنین چیزی را می‌پسندد؟! آن‌وقت پیغمبر صلی اللَه علیه و آله در ارتباط با ذات الهی یک همچنین وضعیتی داشته است. در موقعیتی بوده که حتی صحبت با جبرائیل امین برای او پایین‌آورنده بود و نمی‌توانست او را قبول کند، به جبرائیل می‌گوید: صبر کن بگذار من از آنجا پایین بیایم بعد با من حرف بزن، با من حرف نزن که من از آنجا بخواهم پایین بیایم.

در این موقعیت با من کاری نداشته باش، در این وضعیت دنبال من نیا، دور من نیا، حالا جبرائیل چه کسی است؟ کسی که علم ماسوی اللَه به واسطه او دارد افاضه می‌شود، علم ماسوی اللَه به همه پیغمبران را او دارد وحی می‌کند، به همه موجودات او دارد افاضه علمی می‌کند، پیغمبر به این جبرائیل می‌گوید نزدیک نشو دور باش، دور باش و جلو نیا.

آن‌وقت این پیغمبر صلی اللَه علیه و آله از طرف خدا مامور می‌شود بلند شود بیاید در بین این مردم، با ابوسفیان دربیفتد، با ابوجهل دربیفتد، با کفّار، با مشرکین. این آیه را برای این بخواند، بلند شود برود تا طائف مردم را آنجا هدایت کند بعد بلند شود بیاید در این جا جنگ احد راه بیندازد، جنگ بدر راه بیندازد، اصلًا چگونه انسان می‌تواند تصوّر کند؟ خدایا برنامه‌ات به چه قسم است؟ دم و دستگاهت چطوری است؟ یا از اول نمی‌کشاندی، از آنها نمی‌دادی از این آش اوّل به ما نمی‌چشاندی یا حالا که چشاندی پس چرا به این نحو و به این وضعیت می‌خواهی یکی یکی تلافی دربیاوری، زبان حال پیغمبر صلی اللَه علیه و آله است حالا که آوردی

من را در کنار خودت جای دادی، ما را با ذات خودت همنشین

کردی، از آن افاضات و از آن نفحاتی که حتی به بزرگترین ملائکه مقرّبت ندادی، بر جان و ضمیر ما داری می‌چشانی، در یک همچنین وضعیتی بلند شو برو سراغ ابوسفیان، از شهادتین به‌او بگو. به به! ابوسفیانی که هزار بت بیش از آنچه که بر بالای کعبه و اینها است در درون خودش نگه داشته است، ای کاش فقط این بت‌های بیرون بود، ابوجهلی که بیش از ده برابر این بت‌هایی که در این‌طرف و آن‌طرف گذاشته‌اند در درون خود گذاشته است، حالا اینها را پیغمبر صلی اللَه علیه و آله چه کار کند؟ همه آن بت‌ها را امیرالمؤمنین علیه‌السلام زد و انداخت، آن بتی که در نفس است آن بت‌هایی که در نفس است، آن کبریاییت‌ها، آن عنانیت‌ها، آن ریاست‌ها، آن تو و منی‌ها، آن بزرگی‌ها، آن مسائلی که هست پیغمبر صلی اللَه علیه و آله با اینها طرف است و گرنه آن بتی که آن بالاست خب می‌زند و می‌اندازد مثل حضرت ابراهیم که زد و انداخت، آن را می‌زنند و می‌اندازند تمام می‌شود دیگر. این تمام نمی‌شود و جنگ راه می‌اندازد، جنگ احد راه می‌اندازد همین بتی که در نفس است.

الآن دنیا را نگاه کنید جنگ‌ها، بیا و بروها، ریاست‌ها، تو و منی‌ها و در سر هم زدن‌ها و نقشه کشیدن‌ها، بدبخت دارد می‌خوابد نقشه فردا را می‌کشد این مال بتی است که درون انسان است، این بت درون است که دارد شیطنت می‌کند نمی‌گذارد که بخوابد، نقشه می‌کشد فردا بروم آن کار را کنم پس‌فردا این کار را بکنم، هان؟

پیغمبر صلی اللَه علیه و آله باید بیاید یکی یکی سراغ اینها و این بت‌ها را از این نفس، از این شکم‌ها یکی یکی بیرون بکشد، آن بت‌های کعبه را که همه را یک روزه انداخت و تمام شد، حالا نوبت اینها است باید اینها را یکی یکی بیرون بکشد، حالا مگر درمی‌آید؟! مگر درمی‌آید! دم شتر به زمین می‌رسد این درنمی‌آید، بعد هم دیدید که جریان غدیر و فلان و بساطی که درآوردند، خب اینهایی که از همان اول جلساتی داشتند، بعد از جریان غدیر آمدند نقشه کشیدند و توطئه کردند. اینها همه چه بود؟ اینها همه در نفس بود.

پیغمبر صلی اللَه علیه و آله نتوانست اینها را در بیاورد، نه اینکه نتوانست پیغمبر وظیفه خودش را انجام می‌دهد، و می‌گوید تو می‌توانی بیرون بکشی، نگو نمی‌توانم و بنشینی پایت را روی آن پایت بیندازی. راهش را نشان می‌دهد، موقعیت را نشان می‌دهد که می‌توانی از این راه این بت را بیرون بکشی، می‌توانی این‌طور خودت را خلاص کنی، می‌توانی این‌طور خودت را راحت کنی، راه داده، هر چیزی راه دارد، اگر نتوانی خب پیغمبر صلی اللَه علیه و آله شریعتش برای همه نیست، شریعتش برای یک عدّه خاص است، در حالی که شریعتش برای همه است.

پیغمبر صلی اللَه علیه و آله وقتی که می‌رود در مکه و منزل همین ابوسفیان را که رأس فتنه است برای

همه مشرکین مأمن قرار می‌دهد، یعنی چه؟ یعنی می‌گوید تو ابوسفیان با سلمان برای من فرق نمی‌کنی، تو هم بیایی همین سلمان می‌شوی، تو هم بیایی سلمان هستی، تو هم بیایی اباذر هستی، تو هم بیایی مقداد هستی، همین ابوسفیان مقداد است، بخواه! راهش را به تو نشان می‌دهم. یکی یکی آن بت‌ها را درمی‌آوری. آن بتی که در دلت است را درمی‌آوری، قشنگ می‌شوی سلمان، بله می‌شوی سلمان. ولی او نه، او می‌گوید من می‌خواهم با همین بت‌ها بمانم، با همین بت‌های درونم خوش باشم. از همین‌هایی که در درونم هست لذت ببرم، با همین‌هایی که در درونم هست انس بگیرم، با همین‌هایی که در درونم هست روز را به شب برسانم، پیغمبر می‌گوید خب اگر می‌خواهی میل خودت است ما به تو گفتیم، ما به تو گفتیم که تو می‌توانی سلمان شوی، می‌توانی تو هم مقداد شوی، می‌توانی تو هم عمار شوی، می‌توانی.

از کجا معلوم که اینها اول خودشان یک ابوسفیان نبودند، از کجا؟ چه کسی گفته؟ آیا عمار از شکم مادر که به دنیا آمده بود ...، خب آن موقع یک نوع به اصطلاح عصمت که نمی‌شود گفت، یک طهارت ذاتی داشتند، حالا آیا اینها در دوران زندگیشان هیچ گناهی نکردند؟ اشتباه نکردند؟ آقا [گناه] کردند مثل بقیه افراد، حالا کم و زیاد دارد، بالأخره بالا و پایین دارد، یعنی در تمام مدت یک دفعه هم دروغ نگفتند؟! در تمام مدّت یک دفعه هم خلاف نکردند؟! خب این‌طور که نبوده، آدم دروغ می‌گوید توبه می‌کند، خلاف می‌کند توبه می‌کند، پس خدا توبه را برای چه گذاشته؟

صحبت در این است که انسان آیا می‌خواهد یا نمی‌خواهد، این اختیار است. اگر می‌خواهی، پیغمبر راهش را گذاشته است، ائمّه راهش را گذاشته‌اند، بزرگان راه را گذاشته‌اند. بسم اللَه در بیاور و راه هم هست، راه درآوردن هم هست، آدم هم می‌فهمد و هم می‌داند، درسش را هم خوانده ولی عمل نمی‌کند، مصیبت این است. {بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ}[1] {وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِيرَهُ}[2]

هر کسی خودش خوب می‌داند نقطه ضعفش کجاست. همین چند شب قبل صحبت می‌کردیم، وقتی که انسان می‌داند بین خود و بین رفیقش یک مسئله هست، وقتی که می‌داند این مسئله باید حل شود. هی بنشیند بنشیند نگاه کند که او بیاید حل کند، یعنی چه؟ یعنی این بتی که الآن من در دل دارم این بت را نمی‌خواهم بیرون کنم! می‌نشیند تا در می‌زنند، تلفن صدا می‌دهد، خبر می‌آورند که آقا فلانی می‌خواهد بیاید منزل شما ای داد بیداد فلانی بت را بیرون کرد تو نگه داشتی، چه کسی برد؟ او برد. حالا اگر یک موقعیت دیگر برای تو اتفاق بیفتد یک مسئله دیگر است، زود بجنب! وقتی الآن این مسئله‌برایت پیش آمده اصلًا در چه وقت بود صحبت می‌کردیم راجع به این مسئله که گاهی اوقات خدا خودش یک همچنین قضایایی به وجود می‌آورد، تا

---

[1] سورة القيامة، الآية ۱۴.

[2] سورة القيامة، الآية ۱۵.

آدم می‌فهمد یک همچنین قضیه‌ای دارد اتفاق می‌افتد، می‌گوید این مثل اینکه برای من است.

مرحوم آقا می‌فرمودند: وقتی که ما خدمت بزرگان بودیم آقای حدّاد رضوان اللّه علیه این عین مطلب آقا بود ما فقط به دهن ایشان نگاه می‌کردیم، هر حرفی را حالا اگرچه خود ایشان هم اصلًا اهل این حرف‌ها نبودند، این اشکالی که حالا ایشان دارد مطرح می‌کند، مرحوم آقای حدّاد بسیار بسیار لطیف یک مطلب را بیان می‌کردند، خیلی در کنایه، خیلی در اشاره و آدم باید شش دانگ حواسش جمع باشد تا ببیند که چه می‌خواهند بگویند، به کجا می‌خواهند بزنند، به کجا می‌خواهند اشاره داشته باشند.

مرحوم آقا می‌فرمودند: هر حرفی را که آقای حدّاد می‌زدند حتی به شخص دیگری، یعنی مخاطب ایشان یک فرد دیگر بود. ما این حرف را نسبت به خود تلقّی می‌کردیم، که ایشان اصلًا دارند این حرف را به ما می‌زنند، گرچه مخاطبشان به اصطلاح فرد دیگری بود، ما می‌رفتیم دنبالش ببینیم که کجای کار ما یک هم‌چنین [مسئله‌ای هست] و بعد می‌دیدیم که بله این ممکن است مثلا به فلان نقطه از نقاط مربوط باشد می‌رفتیم و پیگیری می‌کردیم، خودمان پیگیری می‌کردیم و این مطلبی را که این ولی خدا نقل کرده است را نسبت به خودمان پیاده می‌کردیم، انجام می‌دادیم.

حتماً باید یک ولی خدا بیاید در چشمت، چهارچشمی نگاه کند بگوید آهای تو فلانی همانی که لباس زرد پوشیدی و داری به من نگاه می‌کنی! تو دو روز پیش فلان کار را انجام دادی خود تو، این‌جوری؟ نه! دارد با یک شخص دیگری حرف می‌زند، سرش را به این‌طرف و آن‌طرف می‌کند، به قول آقای حداد:

داند و خر را همی راند خموش ❊❊❊ بر رخت خندد برای روی‌پوش[1]

ولی تو مطلب دستت بیاید، به این می‌خندد ولی تو حواست باشد، تو حرف را بگیر، بگذار او خنده‌اش را بکند، او لبخند می‌زند و یک قضیه هم بیاید، ولی آدم زرنگ به قول مرحوم آقا آن کسی است که روی هوا بگیرد، روی هوا بزند، به آدم تصریح هم می‌کنند، خودش را به کوچه علی چپ می‌زند که با ما نبودند! روی هوا بایستی مطلب را بگیرد.

خب ظاهراً دیگر مجلس تمام گشت و به آخر رسید، ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم، باید به فضل خدا پناه برد، حالا ان‌شاءاللّه اگر فردا توفیق پیدا کردیم و همین مطلب را ادامه دادیم که دادیم وگرنه علی کل حال هر چه پیش آید خوش آید. ما وقتی می‌آییم اینجا می‌نشینیم باور کنید گاهی اوقات می‌گویم چه بگویم، می‌آیم می‌نشینم می‌بینم دیگر هر چه پیش آید خوش آید، بله خلاصه ما مبادا با خدا بخواهیم معامله کنیم، معامله یعنی خدایا بیا با ما با عدل رفتار کن، این کار را می‌کنیم در مقابل باید تو هم این کار را بکنی، این قدم

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اول، رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار

را برمی‌داریم تو هم باید در قبالش این لطف را به ما بکنی، این انفاق را می‌کنیم تو هم در قبالش باید هوای ما را در آنجا داشته باشی، اگر خدا بگوید: این‌جوری است! باشد! پس بگرد تا بگردیم.

الآن که من می‌گویم خب رفقا یک ذهنیتی کردند که دیگر ما کارها را به خدا می‌سپاریم. نه، این اعتباری می‌شود، باید از درونمان بدانیم ما صفر هستیم، نه اینکه بگوییم خدایا تو بزرگی به عدل، خب حالا ما بزرگواری می‌کنیم می‌بخشیم، می‌گوییم که نه کاری انجام ندادیم و مثلًا خدا هم می‌گوید که نه آقا! همان برای خودت. واقعاً برنامه را کنار بگذاریم، معامله با خدا را کنار بگذاریم، عدالت را با خدا کنار بگذاریم، آن قسم که امام ما دستور داده است، امام سجاد علیه‌السلام به ما دستور داده است، امیرالمؤمنین علیه‌السلام دستور داده، آن نحوه‌ای که اینها با خدا معامله کردند و اینها با خدا تخاطب کردند و اینها با خدا برخورد کردند؛ بیاییم از اینها یاد بگیریم.

دیگر چیزی نبود که در دنیا انجام ندهند ولی گفتند خدایا ما صفر هستیم. واقعاً وقتی که نگاه کنیم به کارهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به رفتارش نگاه کنیم، آدم هنگ می‌کند یعنی اصلًا به طور کلّی می‌ماند، که اصلًا ما می‌توانیم یک همچنین کاری انجام بدهیم! این کارها را می‌کند و این‌طور با خدا صحبت می‌کند. این امام سجّاد علیه‌السلام در این دنیا این‌طور برخورد می‌کنند رفتارشان این است، عبادتشان این است، ما کجا این حرف‌ها هستیم، اینها این‌طور هستند و وقتی با خدا برخورد می‌کنند می‌گویند: خدایا ما این هستیم و آن هستیم و راست هم می‌گویند، اینها با خدا شوخی ندارند؛ یعنی چقدر اینها در ارتباط با ما صادق هستند، شما بگویید هزار برابر با خدا صادق‌ترند، یعنی آن‌قدر که این ائمّه در ارتباط با مسائل اجتماعی، صدق و عین صدق و عین صفا و عین لطف و عین کرامت هستند وقتی که با خدا می‌خواهند صحبت کنند، دعا کنند، حاجتشان را عرض کنند هزار برابر صادق‌تر از آنچه که با ما دارند ارتباط برقرار می‌کنند با خدا هستند، ولی ما خیال می‌کنیم این ادعیه همه شوخی است، برای این است که خلاصه یک نحوه به ما یاد بدهند!

ولی نه، اینها چرا با خدا صادق هستند؟ چون آن حقیقت را در آن‌طرف یافتند. امیدواریم که خداوند ما را به این مسائل آشنا کند و بیش از پیش توفیق فهم سیر در راه او و حرکت به سمت او را به ما عنایت کند و موقعیت خود را در قبال با موقعیت پروردگار و نعمات او برای ما بیش از پیش آشکار کند.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد